هو العلیم

حدیث سعه و نسبت آن با وجوب احتیاط

نقد پاسخ آخوند به اشکال شیخ انصاری

سلسله دروس خارج اصول فقه، برائت، جلسهٔ دویست‌ودوازدهم

استاد
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم

[1]...

---

[1]

توضیحاتی در مورد حقیقت عالم برزخ

... خود همین قبر صورت برزخی دارد که این صورت برزخی‌اش در عالم برزخ هست؛ عالم برزخ هم یک عالمی نیست که بالای این عوالم باشد؛ بلکه همراه با ماست؛ یعنی همراه با همین قبر یک حقیقت نهفتهٔ دیگری هم وجود دارد که به آن عالم برزخ می‌گویند. درست شد؟!

پس این قبری که الآن در اینجا خاک و ماده است، در همین‌جا یک حقیقتی از برزخ که عبارت از صورت برزخی است، وجود دارد؛ نه اینکه الآن ما داخلش را نگاه کنیم، داخلش چیزی غیر از همین سنگ و خاک و گِلی که الآن ریخته شده است نیست و ما چیزی در اینجا نمی‌بینیم. اگر تعلق پیدا بکنیم یعنی به آن صورت برزخی، آن تعلق به صورت برزخی موجب می‌شود که ما برزخ قبر را ببینیم و چون برزخ قبر همین است که الآن در اینجا هست، پس ما همان برزخ را در اینجا می‌بینیم، نه در جای دیگر.

مثلاً الآن برزخ این اتاق کجاست؟ متعلق به همین‌جاست؛ نه اینکه برزخ این اتاق، اتاق روبه‌رو است. اتاق روبه‌رو خودش برزخ دیگری دارد. اتاق‌ها هرکدام برای خودشان یک برزخی دارند؛ این اتاق یک صورت مادی دارد که گچ و خاک است و یک صورت برزخی دارد که آن صورت برزخی مربوط به برزخی است که در اینجا هست؛ یعنی برزخی که تعلق به این ماده دارد. برای دیدن این گچ و خاک این چشم را می‌خواهیم، برای دیدن آن صورت برزخی، آن چشم را می‌خواهیم.

مشاهدهٔ صور برزخی با انتقال روح در خواب یا در مکاشفه

حالا آن چشم یا به‌واسطهٔ انتقال روح در خواب یا به‌واسطهٔ مکاشفه برای انسان آشکار و ظاهر می‌شود؛ آلیتش روشن می‌شود. وقتی که آن را دیدیم، این صورت برزخی را ما در اینجا می‌بینیم که بدن، بدن مثالی هست؛ پس بدن مثالی در همین قبر مورد بازخواست ملائکه قرار می‌گیرد و کاری اصلاً به این بدن ندارد؛ این بدن اصلاً مرده است و هیچ آثاری هم از آن متمشّی نیست.

بیان حقیقت شب اول قبر

فلهذا شب اول قبر شبی نیست که شخص را در قبر می‌گذارند؛ بلکه شبی است که مرده از دنیا می‌رود ولو مرده را به دار بزنند، شب اول قبرش است. شب اول قبر فقط از باب اغلب و اعم است که معمولاً موتیٰ را بیش از یک روز نگه نمی‌دارند و دفن می‌کنند.

تلمیذ: فشار قبر هم همان است؟

استاد: فشار قبر هم همان است؛ فشار قبر اصلاً مربوط به این [بدن] نیست.

تلمیذ: در روایت هست که پیغمبر در مورد سعد بن معاذ فرمودند که **قبر آن‌قدر فشار آورد که صدای استخوان‌هایش...** [1]

استاد: منظور از استخوان، استخوان ظاهر نیست؛ بلکه همان صورت برزخی اوست؛ و اِلّا اگر در این قبر شما دستگاه بگذارید، تنگ نمی‌شود؛ بالأخره خاک باید تنگ شود تا بگیرد! اما شما یک میل هم نمی‌بینید که خاک این طرف آمده است. آن‌وقت به‌واسطهٔ همین تعلق روح به بدن در همین‌جا، آن صورت برزخی مورد سؤال و جواب واقع می‌شود؛ آن‌وقت انسان تصور می‌کند که در اینجا هست، درحالی‌که در اینجای برزخی هست، نه در اینجای مادی.

تلمیذ: ملکوتش هم همین‌طور است، قیامتش و اینها هم همین‌طور است؟!

استاد: نه، به اینجا کار ندارد. آن چیز دیگر است.

تلمیذ: همان برزخ را که الآن فرمودید اتاق برزخ دارد، ملکوت سفلی و علیاء آن همین الآن هست؟!

استاد: بله، آن هم همین‌طور است.

حقایقی از عالم قیامت

تلمیذ: یعنی قیامتش هم همین الآن هست؟

استاد: بله، همه‌اش هست.

تلمیذ: قضیهٔ در صور دمیدن و اینها هم نسبت به هر شخصی است؟!

استاد: نسبت به هر شخصی و هر کسی و تبدّل حال است.

تلمیذ: یعنی قیامت بعداً به‌پا نمی‌شود؟!
استاد: تحوّل انسان است، انسان به قیامت متحوّل می‌شود؛ نه اینکه قیامت درست بشود؛ یک وقتی شما را اینجا نگه می‌دارند، بعد دوروبرتان مدرسه می‌سازند. یک وقتی مدرسه را ساخته‌اند، شما را وارد مدرسه می‌کنند. کسی را نگه نمی‌دارند مثلاً وسط این حوض بعد دوروبرش شروع به اتاق ساختن کنند و سه طبقه بسازند؛ بلکه اینها را می‌سازند بعد می‌گویند: «آقا، بفرمایید افتتاح کنید!»
تلمیذ: پس در روایات داریم که اولین و آخرین انسان‌ها محشور می‌شوند، پیغمبر می‌آید فلان کار را می‌کند، اینها همه حکایت است؛ یعنی در واقع این‌طور اتفاق نخواهد افتاد مگر برای کسی که منکشف بشود و به این مسئله برسد.
استاد: معنای محشور شدن همین است؛ یعنی روشن و ظاهر شدن قضایا نه اینکه عالم قیامت...
ببینید، عالم قیامت که می‌گوییم درست می‌شود، معنایش این است که ما یک بهشتی داریم که خدا بعداً درست می‌کند؟! الآن هیچ خبری نیست، مصالح را فعلاً کنار گذاشته است، ارزان بشود، بعد شروع به ساختن کند؟! یا مثلاً جهنم هنوز تکمیل نشده است و هنوز ﴿هَلۡ مِن مَّزِيدٖ﴾ ۲ دارد حالا دیگر اینها را جمع می‌کنیم، بعد درست می‌کنیم؟! این‌طور نیست!
الآن بهشت درست شده است، الآن قیامت درست شده است؛ «درست شده است» به معنای تحقق معیّت است؛ وجودِ معی آن حقیقت با انسان است. این به این معناست. بنابراین انسان الآن با خودش قیامت هست و با خودش بهشت و جهنم و عالم برزخ هست. همهٔ اینها الآن هستند.

معنای حشرونشر در قیامت

رفتن در آنجا و حشرونشر و اینها به معنای پرده برداشتن است؛ و اِلّا الآن هستند؛ اما ما نمی‌بینیم. یک پرده را برمی‌دارند، ما به یک مرتبه‌اش می‌رسیم، نه اینکه مرتبه نیست؛ بلکه ما به آن مرتبه می‌رسیم. پردهٔ دوم را برمی‌دارند از برزخ به قیامت، به آنجایی که الآن وجود دارد می‌رسیم. مراحل عقل و حساب و کتاب هم از همین قبیل هستند.
تلمیذ: پس در حقیقت کسانی که در عالم برزخ می‌روند و رشد می‌کنند، خودبه‌خود قیامتشان را هم در همان عالم برزخ که هستند می‌رسند؟
استاد: بله.
تلمیذ: پرده برداشته می‌شود؟
استاد: بله.
تلمیذ: بعضی از من سؤال کردند که دیده شده است که افرادی که در واقع مرده‌اند، شخصی که در این دنیاست خواب می‌بیند که دوباره مرده است یا خواب می‌بیند سه بار مرده است؛ اصلاً می‌داند مرده است؛ ولی خواب می‌بیند باز هم مرده است. این چیست؟!
استاد: این تکرار صورت قبل است؛ حالت قبل را الآن در اینجا مجدد می‌بیند.
تلمیذ: به این معنا نیست که خود شخص عروج می‌کند؟! مثلاً شخص میّت کمال پیدا کرده است؟!
استاد: نه‌خیر، صورت قبل برایش حادث می‌شود.

تعلقات در عالم برزخ و عالم قیامت

تلمیذ: با این بیانی که فرمودید، کسی که در برزخ هست، هنوز در عالم کثرت غوطه‌ور است با اینکه مرده است؛ یعنی در کثرت داخل هست.
استاد: بله، برزخ انسان را از کثرت بیرون نمی‌آورد.
تلمیذ: یعنی آن تعلقات هنوز هست؟
استاد: بله، هنوز هست. کم می‌شود؛ ولی هست.
تلمیذ: باید تقویت بشود بعد به قیامتش برسد؟
استاد: بله.
تلمیذ: بعد تمام روابط و تعلقات در قیامت کلاً قطع می‌شود و صحنهٔ قیامت می‌شود؟
استاد: در قیامت دیگر به‌طورکلی مسئلهٔ تعلق نیست؛ بلکه فقط خود انسان می‌ماند؛ تنها و خودش. ﴿وَلَوۡ تَرَىٰٓ إِذۡ وُقِفُواْ عَلَى ٱلنَّارِ فَقَالُواْ يَٰلَيۡتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ بِـَٔايَٰتِ رَبِّنَا وَنَكُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ ۳ و ﴿يَوۡمَ يَفِرُّ ٱلۡمَرۡءُ مِنۡ أَخِيهِ﴾ ۴؛ یعنی دیگر فقط خودش تنها می‌ماند و به فکر خودش است و همه‌گونه اسباب و مسبّبات در این دنیا برای او وجود و هستی‌شان را ازدست می‌دهند و خود را دیگر تنها احساس می‌کند و خود را بی‌کس و بی‌پناه احساس می‌کند و تمام آنچه در آن دنیا حق می‌پنداشته است، همهٔ آنها تبدیل به سراب می‌شود. اینجا دیگر خودش را می‌بیند که اوست و اعمال او، اوست و خدای او که در مقابلش هست و می‌خواهد از او حساب و کتاب بکشد.
تلمیذ: اینجا انقطاع کامل می‌شود؟
استاد: بله، انقطاع کامل دیگر در اینجا هست.

تلمیذ: این را با واسطه شنیدم که فرمودید: «سختی کار انسان هم در قیامت است»، همین است؟!
استاد: بله دیگر.
تلمیذ: این انقطاع حاصل می‌شود؟
استاد: این انقطاع حاصل می‌شود؛ ولی او هنوز ناقص است.
تلمیذ: سختی‌اش به معنای نقصان است؟! خودش می‌آورد؟
استاد: بله، این را خود می‌آورد.
تلمیذ: اینجاست که دست شفاعت می‌آید؟!
استاد: بله دیگر، یعنی اینجا می‌بینید هر آنچه حقیقت می‌پنداشته، در اینجا دیگر دستگیرش نیست. پدر و مادر و امثالهم. انسان در همین‌جا اینها را تمام کند؛ چرا بیخود دل ببندد؟! این‌همه اولیاء و امیرالمؤمنین و اینها همه فرمودند: «اینها مسائل، مسائل اعتباری است.» چرا انسان این اعتبار را در آنجا ادراک بکند؟! این اعتبار را در همین‌جا ادراک بکند و در همین‌جا کاملاً متوجه بشود که هیچ‌کس از او نمی‌تواند دست بگیرد؛ فقط اوست.
اما به‌جای اینکه ما مدام بارمان را کم کنیم، مدام بارمان را زیاد می‌کنیم و دائماً تعلقاتمان را زیاد می‌کنیم، آن‌وقت هنگام مردن با یک باری از تعلقات داریم حرکت می‌کنیم و می‌خواهیم آنجا برویم. لذا داریم که افراد در آنجا به‌دنبال هم می‌گردند و می‌گویند: «تو در دنیا فلان بودی، به من گفتی فلان می‌کنم؟!»
او می‌گوید: «می‌خواستی به حرفم گوش ندهی! من خودم هشتم گرو چند است!»
از همه مهم‌تر این آیه‌ای است که در سورهٔ ابراهیم هست که می‌فرماید:

﴿وَقَالَ ٱلشَّيۡطَٰنُ لَمَّا قُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ إِنَّ ٱللَّهَ وَعَدَكُمۡ وَعۡدَ ٱلۡحَقِّ وَوَعَدتُّكُمۡ فَأَخۡلَفۡتُكُمۡۖ وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيۡكُم مِّن سُلۡطَٰنٍ إِلَّآ أَن دَعَوۡتُكُمۡ فَٱسۡتَجَبۡتُمۡ لِيۖ فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوٓاْ أَنفُسَكُمۖ مَّآ أَنَا۠ بِمُصۡرِخِكُمۡ وَمَآ أَنتُم بِمُصۡرِخِيَّ إِنِّي كَفَرۡتُ بِمَآ أَشۡرَكۡتُمُونِ مِن قَبۡلُۗ إِنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ لَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٞ﴾. ٥

﴿مَّآ أَنَا۠ بِمُصۡرِخِكُمۡ وَمَآ أَنتُم بِمُصۡرِخِيَّ﴾؛ «نه من به داد شما می‌رسم و نه شما به داد من می‌رسید!» از همه مهم‌تر همین کسی است که خودش ما را دعوت به این تعلقات می‌کرد؛ اما جا خالی می‌کند! حالا خودش می‌گفت که: «بیا پیش این برو، پیش آن برو! این فرد به‌دردت می‌خورد؛ آن فرد به‌دردت می‌خورد. این برای فردایت خوب است، این برای چیز خوب است.» خب این ما را می‌خواند!
روز قیامت می‌گوییم: «بابا، چه شد؟! تو آن وسط پدرم را درآوردی!»
می‌گوید: «دستت را نگرفتند! می‌خواستی گوش ندهی! خدا که به تو عقل داده بود، خدا که به تو عبرت داده بود، هر روز یک مرده جلوی چشمت می‌آورند، تشییع می‌کنند؛ می‌خواستی عبرت بگیری! خودت دنبال این جنازه‌ها این‌همه رفتی، خب نگاه کن! چرا عبرت نگرفتی؟! چرا وقتی به ذهنت خطور می‌کرد، رد می‌شدی و نمی‌ایستادی؟! وقتی خطور می‌کرد، چرا رد می‌شدی؟! بایست!»
ولی از آن‌طرف اگر واقعاً انسان بداند و نفهمد وعدهٔ خدا حق است، خدا با او کاری ندارد، دیگر مستضعف است. بدبختی و بیچارگی ما آنجایی است که می‌دانیم وعدهٔ خدا حق است، می‌دانیم این مطالب، مطالب حق است؛ منتها صرف‌نظر می‌کنیم و توجه نمی‌کنیم. مثلاً می‌دانیم مطالبی را که امام صادق علیه‌السّلام در همین حدیث عنوان بصری می‌فرماید، حق است. حضرت به ما دروغ نگفته است و یا سر ما را شیره نمالیده است که یک طوری از سر خودش باز کند؛ بلکه حضرت دارد مطالب واقعی و حقیقی را بیان می‌کند.
الآن اگر از ما سؤال بکنند، از من و شما سؤال کنند که آیا امام صادق این مطالبی را که فرموده است، راست بود یا دروغ بود؟! همه باهم می‌گوییم که: «راست بود.» شما که از امام صادق بالاتر کسی را سراغ ندارید، راست است؛ پس چرا عمل نمی‌کنید؟! اینجا خدا یقهٔ آدم را می‌گیرد. یعنی مسئله این‌طور نیست که آدم بگوید و برود! نه! اگر امام صادق برای ما بیان نمی‌کرد، ما به خدا می‌گفتیم که: «این جعفر بن محمد برای ما نگفت.» می‌گوید: «خب، بیا! گفت، آقا هم در *روح مجرد* نوشتند، خودت هم دیدی.» خب آن‌وقت قضیه مشکل می‌شود.

سلوک، فهمیدن اعتباری بودن دنیا

عمدهٔ مسئلهٔ سلوک انسان و عمدهٔ راه و آن عمود خیمه و آن موتور محرّکهٔ سلوک فقط عبارت از این است که انسان بی‌اعتباری دنیا را بفهمد؛ اگر این را فهمید، این موتور خودش انسان را حرکت می‌دهد و اگر این را نفهمید، یک خرده جلو می‌رود، مدام برمی‌گردد، دو قدم جلو می‌رود، مدام برمی‌گردد، مدام این‌طرف و آن‌طرف می‌رود، سر خودش را گرم می‌کند.
تلمیذ: یک آقایی جلوی من را گرفت، گفت: «یک سؤال از شما دارم، یک سؤال می‌کنم، کلک به ما نزن، راست بگو!» گفت که: «یک خدا به من معرفی کن که دستم را بگیرد!» گفتم که: «خدا همراه توست!» گفت: «این خدا را همهٔ آخوندها

به من گفتند! اما تو یک خدایی را به من معرفی کن که وقتی صدایش می‌زنم، دستم را بگیرد!»
استاد: دعاها همه لبیک اوست! همین‌که رها می‌کنند و شُل می‌شوند و می‌گویند: «ای بابا!» آن جواب ندادن است؛ اما تا وقتی که شما می‌بینید در خودتان طلب دارید، او دارد جواب می‌دهد! اما وقتی که دیدید طلب نیست، آن‌وقت بیفتید ببینید چه‌کار باید کرد؟! چه چیزی پیش آمده است، چه قضیه‌ای پیش آمده است که این‌طور شده است؟ اتصال کم شده است.
مرحوم آقا (رضوان‌اللهتعالیٰ‌علیه) این قضیه را گاهی می‌فرمودند:
«شخصی با غلامش داشت از کنار مسجدی می‌گذشت، بعد غلامش گفت که: "تا تو آنجا بروی، من بروم دو رکعت در این مسجد نماز بخوانم و بیایم." رفت و آمد، دید هنوز غلام بیرون نیامده است. مدتی کنار در ایستاد، دید نمی‌آید. آخرش آمد گفت: "چه کسی تو را اینجا گیر انداخته است که بیرون نمی‌آیی؟!" گفت: "همان کسی که تو را بیرون نگه داشته است که داخل نیایی!"»

۶

ایشان این را زیاد می‌فرمودند! حالا یا تمثیل است یا واقعیت دارد یا هرچه هست. اینکه الآن شما نمی‌توانید از قضیه دست بردارید، برای چیست؟! این چه مسئله‌ای است؟ اینکه انسان دائماً این در فکرش خلجان می‌کند و با او دور می‌زند، برای چیست؟! البته ما نمی‌توانیم بگوییم که: «همهٔ کارهایمان بی‌هوا و هوس است.» نه، بالأخره همه نفس داریم و ممکن است که... او هم می‌بخشد، از خدا هم می‌خواهیم که مسائل و اینها را خودش اصلاح کند؛ ولی علیٰ‌أیّ‌حال بالأخره انسان می‌داند که افراد، رفقا، دوستان رها نمی‌کنند، دارند پیگیری می‌کنند؛ این به‌خاطر این است که بالأخره یک حقیقتی در وجود اینها عجین و مخلوط است که نمی‌گذارد انسان راحت باشد.

کوتاه‌نیامدن از حق، سیرهٔ ائمه

یک وقت مرحوم آقا شخصی را مسجد قائم دعوت می‌کردند (در زمان انقلاب، همان سیاست و آنجاها) خیلی شخص خطیبی بود، بلیغ بود. از آن قضایا گذشت و دیگر دعوت نکردند و از آن جریانات گذشت تا یک دفعه ظاهراً روز عید غدیر بود یا روز تولد امیرالمؤمنین یک مجلسی بود حالا یا می‌خواستند افتتاح بکنند یا اینکه جشنی بود، دیدیم اینجا در یک مؤسسه صدا می‌آید و ما منزلمان در همان کوچه بود، دیدیم ایشان دارد صحبت می‌کند، خیلی برای ما تعجب بود که این شخص با آن سوابق انقلابی که دارد، چرا مثلاً در اینجاها باید منبر برود.
آن‌وقت طلبه بودیم؛ یعنی الآن هم هستیم! حالا ما طهران رفتیم از آقا با حال تعجب پرسیدیم که: «ما دیدیم فلانی اینجا دارد صحبت می‌کند.» آن‌وقت خیلی برای ما مسئله معجب بود (ما در این جریان کله‌مان هم بوی قورمه‌سبزی می‌داد، در این چیزها بودیم، خلاصه سازمانی داشتیم و سرک می‌کشیدیم و با یک عده‌ای...، البته ما دیگر کنار گذاشتیم! دیدیم آقا اینها غیر از کدورت و اینها برای انسان هیچ چیزی نمی‌آورد، رها کردیم! ولی من‌حیث‌المجموع متوجه شدیم که نه خیلی از اینها با دربار ارتباط دارند، با ساواک ارتباط دارند و خلاصه مسائل، مسائل صحیحی نیست). ایشان فرمودند که: «بله، این آقا متأسفانه در قبال پول ضعف دارند!» شما با آن سوابق با آن منبرهای تند منبرهای حاد و کذا...، قضیه چطور می‌شود؟! حالا یک پیشنهادی به شما دادند، آیا باید قبول کنید؟!
این نشان می‌دهد که هدفی نیست. اگر هدف باشد، نباید برود. اگر تو داری برای امیرالمؤمنین عید غدیر منبر می‌روی و بالای منبر می‌گویی:

«با جان و روان بوعلی مِهر علی *** چون شیر و شکر به هم بر آمیخته‌اند!» ۷

«یَنحَدِرُ عَنّی السَّیلُ و لاَ یَرقَی إلَیَّ الطَّیرُ!» ۸ این علی اولین حرفش دفاع از حق و مقابله با ظلم بود، آن دیگر اوّلی بود. یعنی اولین نمودار علی این قضیه بود و به‌خاطر این زدند و کشتند و چه کردند؛ این اولین مسئله‌اش بود، آن‌وقت شما نسبت به این اولین (نمی‌گوییم حالا مسائل پیچیده) مسئلهٔ علی را که بچهٔ کلاس دوم و سوم می‌فهمد که امیرالمؤمنین به‌خاطر همین دفاع از حق و مقابله با ظلم زنش را از دست داد، دختر پیغمبر را از دست داد، به آن وضع افتاد و چه کردند!
و إلّا اگر از آن اول مثل شما بلند می‌شد می‌رفت تسلیم می‌شد، این‌قدر منصب به او می‌دادند؛ فرماندهٔ سپاهش می‌کردند، نمی‌کردند؟! از علی شجاع‌تر کیست؟! فرماندهٔ سپاهش می‌کردند، حتی جانشینش هم می‌کردند، ابوبکر هم جانشین خودش می‌کرد. اما چرا نکردند؟! چون نیامد با اینها بسازد، گفت: «من به پیغمبر خیانت نمی‌کنم، من به مکتبم خیانت نمی‌کنم. می‌خواهید زنم را بکشید، بیاورید بکشید، من خیانت نمی‌کنم!»
مسئله این است دیگر، امام حسین چرا کشته شد؟! یزید که با امام حسین مشکل نداشت؛ بلکه با مکتب امام حسین مشکل داشت. اگر امام حسین می‌رفت تسلیم می‌شد، یزید می‌گفت: «به‌به! سلام علیکم! ما باهم قوم و خویش هستیم! ما از کجا باهم رسیدیم! شما باید حاکم حجاز بشوید!» و این کار را می‌کرد، امام حسین را حاکم حجاز می‌کرد و خودش حاکم شام بود.
تمام حرف‌ها بر سر این است که تو باید باشی و ما نباشیم. اگر خود حضرت می‌گفت که: «نه آقا، ما باهم حرفی نداریم. اصلاً ما آشتی هستیم، چرا باهم بجنگیم؟! چرا خون همدیگر را بریزیم؟! باهم رفیق هستیم، حکومت حجاز را به من بده،

هیچ کارت نباشد!»
یزید هم می‌گفت: «باشد، حکومت حجاز را به تو می‌دهم، یمن را هم به تو می‌دهم، مصر را هم به تو می‌دهم، هرچه بخواهی به تو می‌دهم؛ فقط به کار ما کار نداشته باش!»

ثبات و استقامت در مسیر حقیقت

تا بوده همین بوده است. تمام این مسائل، تمام این کتمان‌ها، تمام این قتل‌ها همه به‌خاطر این است که انسان نباید از حق کوتاه بیاید، این است. یک عده‌ای به ما اعتراض می‌کردند که فلانی تند است، فلانی در قبال مسائلی که مطرح می‌کند تند است.
گفتم:

«اگر قرار بر [عدم تندی] باشد، خب می‌رویم اصل قضیه را درست می‌کنیم و می‌گوییم: "آقا، تمام شد! آقا، ما اشتباه کردیم و حق با شماست و هرچه گفتیم را هم پس می‌گیریم، صد تا هم به شما اضافه می‌کنیم، از هر کسی هم که تا حالا آمده، شما را بالاتر می‌گذاریم!" چرا نرویم اصل را درست کنیم؟! وقتی قرار بر کوتاه آمدن است، آدم می‌رود از اصل مسئله برمی‌گردد؛ دیگر نه مشکلی نه فحشی، نه ناسزایی، نه ارتدادی، نه محاربه‌ای، هیچی نیست! آیا این درست است؟! آیا این منطق واقعاً درست است؟! آن‌وقت اینجا دیگر آدم دیگر خلاصه باید که ببیند قضیه چیست؟! یعنی واقعاً چندمرده حلاج است؟! آیا به‌صرف اینکه به انسان یک فشاری بیاید انسان می‌تواند کتمان حق بکند؟! آیا می‌شود؟!»

از بعضی‌ها سؤال کرده بودند، گفته بودند که: «ما می‌دانیم حق با فلانی است؛ ولی تقیه را برای چه وقتی گذاشته‌اند؟!» عجب! مگر با تفنگ در سرتان زدند که تقیه می‌کنید؟! چرا؟!
ـ چون کارم را از دست می‌دهم!
ـ بده! آقا، کارت را از دست بده! یعنی چه که می‌گویی: «اگر این را بگویم، من را از دکان بیرون می‌کنند»؟! من نمی‌فهمم! شما مطالبی را دارید مطرح می‌کنید که افراد کوچه و خیابان این حرف‌ها را نمی‌زنند؛ چه برسد به کسی که بیست سال نزد چنین شخصی بود، بیست سال با چنین مکتبی آشنا بود. شما نزد کسی بودید که به‌خاطر پول نگرفتن از بانک، به افراد می‌گفت: «بروید سر چهارراه لبو بفروشید!» پیش چنین آدمی بودید.
ـ کارم را از دست می‌دهم!
ـ خب، بده! بنده پولت را می‌دهم! اینکه صحیح نیست.
خلاصه قضیه مشکل است؛ یکی به‌خاطر زنش، یک به‌خاطر کارش، یکی به‌خاطر رفیقش، یکی به‌خاطر برادرش، خب پس چه کسی ماند؟! این وسط علی ماند و حوضش! هر کسی بالأخره یک جا قضیه ایراد دارد!
یک بنده خدایی آمده بود یک مطالبی را به ما می‌گفت که با مطالب یک سال قبل تفاوت داشت.
من به او گفتم که: «می‌دانم مشکل شما چیست، شما دختر شوهر دادید!» گفتم: «مشکل مشخص است، می‌بینی زندگی دخترت به‌هم می‌خورد، خب چه‌کار کنیم؟!» یک وقتی تو می‌گویی که: «به‌هم بخورد، بخورد.» یک وقتی می‌گویی که: «من حق را نمی‌گویم تا زندگی من به‌هم نخورد»، دیگر شما هم می‌شوی مثل همان‌هایی که در صدر اسلام بودند. او هم همین را می‌گفت که: «اگر حق را بگویم، باغم را از من می‌گیرند و فلان می‌کنند. خب ساکت می‌نشینیم و حرف نمی‌زنیم.» خب آن‌وقت ساکت می‌نشینی چه‌کار می‌کنی؟! اگر ساکت بنشینی و نروی، می‌گویند که: «مخالف است»؛ پس مجبوری که بروی. اگر هم بروی، خب از کذا می‌شوی!
آن‌وقت این را باید حفظ کنیم، این مطلب را ما باید حفظ کنیم. اگر واقعاً کسی تشخیص بدهد حق در یک جایی هست، باید برود؛ کسی به او نمی‌تواند حرف بزند. تشخیص بدهد؛ مسئله مسئلهٔ تشخیص است. اگر تشخیص بدهد، من دستش را هم می‌بوسم. واقعاً اگر تشخیص بدهد واقعاً مقدمات را درست چیده است و به این نتیجه رسیده است، باشد.
من در همان یک جلسه‌ای که یک عده آمدند صحبت کنند، رو کردم به یک نفر از آنها و گفتم که: «مگر من خودم به شما نگفتم که اگر شما حتی مثلاً بعضی را پیغمبر بدانید، باید بروید اطاعت کنید؟!»
گفت: «بله.»
گفتم: «دیگر از این مسئله واضح‌تر شما چه می‌خواهید و صریح‌تر از این قضیه شما چه می‌خواهید؟!» من خودم دارم می‌گویم که: «آقا، شما مقدمات را درست بچینید، نتیجه ولو بلغ ما بلغ واجب‌الاتباع است.» اما شما آمدید یک اصل فرضی را مفروغٌ عنه در ذهن قرار دادید و بر آن پایه مدام دارید دور می‌زنید. من می‌گویم: «آن اصل را چطور قرار دادید؟!» شما می‌گویید: «مثلاً فلانی وصی است.» خب به چه دلیل وصی است؟! آن خبر واحد است. خب اول را درست بگذار و بگو: «این مسئله به این دلیل و به این دلیل مسلّم است»، حالا حدودش را هم دیگر خودت می‌دانی.
حالا برفرض هم که فلانی وصی باشد، خب وصی ظاهر است، خودتان وصی باطن نمی‌گویید، می‌گویید: «وصی ظاهر است.» وصی ظاهر که واجب‌الاتباع نیست! البته این مطالب را مفصل در کتاب شرح می‌دهم. حالا اینها با بعضی از مسائل یک اصل مفروضی را قرار می‌دهند، بعد دیگر در حول‌وحوش آن هر توجیهی که شما بخواهید، می‌کنند؛ یعنی دیگر از شرب خمر، زنا، سرقت و هر گناهی در دنیا باشد، قابل‌توجیه است! چون آن محور و آن اصل مفروغٌ عنه به

دلالت حدیث سعه بر برائت

به‌عنوان مقدمه مطالبی را بیان می‌کنیم. یکی از ادلّه‌ای که مرحوم آخوند ذکر می‌کنند، حدیث

حال خودش باقی است.
بله، مرحوم آقا (رضوان‌اللهتعالیٰ‌علیه) هم فرمودند که: «اگر شما بگویید که این لیوان خون است، من می‌خورم»؛ ولی به چه کسی گفتند؟! به آقای حداد گفتند! آیا به من گفتند؟! آیا مرحوم آقا این حرف را به شیخ عباس هم زدند یا نه؟! آیا گفتند: «اگر شما بگویید که این لیوان خون است و بخور، من می‌خورم»؟! چرا نگفتند؟! وصی که واجب‌الاتباع است، چرا نگفتند؟! راجع به آقای انصاری که اصلاً ارتباطی با آقای آقا شیخ عباس ندارد، چرا ایشان به من گفتند که: «من احتیاط می‌کردم»؟! اما راجع به آقای حداد این قضیه نبود. می‌گویند: «راجع به مسائل فقهی بود.» مگر نجاست خون از مسائل فقهی نیست؟! پس چیست؟! مسائل سیاسی است؟!
تلمیذ: معنای احتیاط در اینجا چیست؟
استاد: چون از یک طرف اشراف بر مسائل و اینها محرز است و از یک طرف آن معنای جامعیت هنوز تثبیت نشده است، لذا برای القای حکم واقعی دیگر به‌نحوی انسان انجام بدهد که احراز آن حکم واقعی شده باشد. در مواردی که بداند الآن حکم شرعی این است و او یک دستوری می‌دهد، آن‌وقت در آنجا می‌تواند جمع بین دستور او و معلوم او بکند. در آنجا احتیاط هست. در سایر مسائل هم انسان می‌بینید که موارد احتیاط چیست.
من‌باب‌مثال پزشک نسخه می‌دهد و پزشک دیگر نسخهٔ دیگر داده است و انسان احساس می‌کند جمع بین این دو تا افضل هست و این دو تا هم باهم تعارضی ندارند، خب هر دو تا قرص را می‌خورد. این یک چیزی است که بدیهی است.
مسئله براساس صفای باطن دور می‌زند؛ آن‌وقت به هر مقدار که انسان در این مسئله قوی‌تر باشد، راهش تندتر و بیشتر است. بالأخره برای انسان امتحان پیش می‌آید؛ ولی علیٰ‌أیّ‌حال این مطلب را انسان باید در ذهن خودش دائماً مرور بدهد.
کسی گفته بود که: «بله، حق با آقای سید محسن است؛ ولی ایشان در بیان حق تند است.» گفته بود که: «ما اینها را می‌دانیم.»
مگر حق تندی و کندی دارد؟! آقا شیخ، حق تندی و کندی ندارد! حالا بگذریم از اینکه شما اینجا بروید این را می‌گویید و جای دیگر بروید چیز دیگر می‌گویید. اصلاً اگر حق این است، دیگر تندی و کندی ندارد؛ بلکه بیایید صریحاً بایستید و دفاع کنید و از مفاسد جلوگیری کنید. حق کندی و تندی ندارد؛ ولی می‌بینیم که قضایا این‌طور نیست.
۱ جهت اطلاع به ***الأمالی***، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۴۶۹ و ***معاد شناسی***، ج ۲، ص ۲۱۹ رجوع شود.
۲ سوره ق (۵۰)، آیه ۳۰.
۳ سوره انعام (۶)، آیه ۲۷. ترجمهٔ الهی قمشه‌ای:
«و اگر ببینی حال آنها را هنگامی که بر آتش دوزخشان بازدارند که در آن حال (با نهایت حسرت) گویند: ای کاش ما را به دنیا باز می‌گردانیدند تا دیگر آیات خدا را تکذیب نکرده و ایمان می‌آوردیم!»
۴ سوره عبس (۸۰)، آیات ۳۴. ***معاد شناسی***، ج ۴، ص ۳۰۶: «[روز بازپسین] روزی است که انسان از برادرش فرار می‌کند.»
۵ سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۲. ***معاد شناسی***، ج ۴، ص ۱۸۶:
«چون حکم پروردگار برای به جهنّم رفتن متمرّدین و مستکبرین و تابعین آنها در روز قیامت جاری شود، در این حال شیطان به جهنّمیان می‌گوید: خداوند به شما وعده حقّ نمود و من نیز به شما وعده‌هایی دادم؛ لیکن مخالفت آنها را نمودم و من در دنیا علیه شما هیچ‌گونه اعمال قدرت و سلطنتی نداشتم مگر آنکه فقط شما را به گناه خواندم و شما از من پیروی نمودید، بنابراین شما مرا سرزنش و ملامت نکنید بلکه خود را سرزنش و ملامت نمایید! من امروز فریادرس شما نیستم و شما نیز فریادرس من نیستید! در آن زمان که شما در دنیا به من میل می‌نمودید و مرا برای خدای خود شریک قرار می‌دادید، من به این طرز عمل شما کافر بودم؛ به‌درستی که ظالمان و ستمکاران در عذابی دردناک واقع می‌شوند.»
۶ ***مثنوی معنوی***، دفتر سوم، حکایت «امیر و غلامش کی نماز باره بود و انس عظیم داشت در نماز و مناجات با حق».
۷ ***لغت‌نامه دهخدا***، ذیل احوالات ابن‌سینا، این شعر را از او بیان نموده است.
۸ ***نهج البلاغة*** (صبحی صالح)، خطبه ۳، شقشقیه، ص ۴۸. ***امام شناسی***، ج ۲، ص ۸۱:
«أما و اَللهِ لَقَد تَقَمَّصَها فُلاَنٌ و إنَّهُ لَیَعلَمُ أنَّ مَحَلّی مِنها مَحَلُّ اَلقُطبِ مِنَ الرَّحَی یَنحَدِرُ عَنّی السَّیلُ و لاَ یَرقَی إلَیَّ الطَّیرُ.»
«سوگند به خدا که فرزند ابوقحافه لباس خلافت را در بر کرد، با آنکه به‌خوبی می‌دانست که منزلهٔ من نسبت به خلافت مانند نسبت قطب است به سنگ آسیا. سیل و باران رحمت از اطراف و جوانب من فرومی‌ریزد و هیچ مرغ و عنقای بلندپروازی نمی‌تواند بر فراز سر من اوج گیرد.»

«الناسُ فی سعةِ ما لا یَعلمون»[1] است.

دو احتمال در معنای «ما» و متعلق علم

در این مطلب که «ما» چه مایی است، یا «ما» را موصوله گرفته‌اند یا «ما» را به معنای مصدریه گرفته‌اند؛ اگر موصوله باشد که «سعة» به «ما» اضافه می‌شود؛ «الناسُ فی سعةِ الذی لا یَعلمون». مرحوم آخوند می‌فرمایند که منظور از «الذی» حکم واقعی است؛ یعنی مردم در سعهٔ از حکم واقعی هستند، در سعهٔ التزام به حکم واقعی هستند؛ چون این حکم واقعی برای آنها معلوم نیست، برای آنها مجهول است؛ پس مادامی که حکم واقعی مجهول باشد، مردم در سعهٔ ترک و در سعهٔ اتیان آن حکم واقعی می‌باشند. این یک قسم است.

قسم دوم: اینکه «فی سعةٍ ما لا یَعلمون» قرائت بشود و «ما» به معنای مای مصدریه باشد؛ «الناسُ فی سعةٍ» منظور این است که **مردم در سعه هستند مادامی که نمی‌دانند.** متعلق علم هم در اینجا بنا بر تفسیر مرحوم آخوند عبارت از همان حکم واقعی است.[2]

اشکال شیخ به استدلال با حدیث سعه

مرحوم شیخ در ***رسائل*** (حالا ان‌شاءالله به‌نحو مبسوط در جلسهٔ بعد کلام مرحوم شیخ را عرض می‌کنیم) در بیان حکم اخباریین نسبت به احتیاط، تفسیری دارند؛ می‌فرمایند که این دلیل می‌تواند با ادلّهٔ اخباریین به وجوب احتیاط تعارض کند و بلکه آن ادلّه می‌توانند بر دلیلِ اختیار و بر دلیلِ سعه غلبه کنند؛ چون اخباریین ادلّهٔ احتیاط را علم‌آور می‌دانند و قائل هستند به اینکه آن ادلّه دلالت بر وجوب احتیاط (هم در شبهات وجوبیه و هم در شبهات تحریمیه) دارند. البته نوع آن احتیاط تفاوت می‌کند که بعداً اینها را عرض می‌کنیم که آیا در شبهات موضوعیه هم اینها دلیل احتیاط دارند یا نه؟ در شبهات حکمیه که قطعاً هست. آنها نسبت به شبهات موضوعیه خیلی سفت نیستند؛ ولی در شبهات حکمیه هستند.

علم به وجوب احتیاط در دیدگاه اخباریان

وقتی که ما ادلّهٔ احتیاط را علم‌آور بدانیم، بنابراین این «الناسُ فی سعةِ ما لا یَعلمون» نمی‌تواند در اینجا با او مقابله کند؛ چون آنها هم می‌گویند که ادلّهٔ احتیاط برای ما علم‌آور است و ما ملزم به متابعت از ادلّهٔ احتیاط می‌باشیم. روایت «الناسُ فی سعةِ ما لا یَعلمون» مورد مانحن‌فیه در مورد شک را بر جهل تطبیق می‌کند؛ یعنی درصورتی‌که مکلف در ظرف جهل باشد، در سعه هست. اخباریون می‌گویند: «ما جهل نداریم، ما عالم هستیم؛ عالم به وجوب احتیاط هستیم در موارد شبهات حکمیه (چه وجوبیه یا تحریمیه).» البته عرض کردم مسئلهٔ وجوبیه یا تحریمیهٔ آن بنا بر اختلاف تفاوت دارد، قطعاً تحریمیه هست. این اشکالی است که مرحوم شیخ در ***رسائل*** بر این استدلال کرده‌اند.[3]

پاسخ آخوند بر پایه مجهول بودن حکم واقعی

جوابی که مرحوم آخوند می‌دهند (این را فعلاً به‌نحو اجمال می‌گوییم تا اینکه بعداً مفصل بگوییم که صورت بحث ببینیم به کجا می‌رسد) این است که منظور از «ما لا یعلمون» را به معنای حکم الله واقعی می‌دانیم. مردم در سعه هستند از چه؟! از وجوب احتیاط؟! [این را] در اینجا ندارد. مردم در سعه هستند از ترک احتیاط؟! این در اینجا نیست؛ پس مردم در سعه هستند از حکم واقعی.

تعارض حدیث سعه با ادله احتیاط

وقتی که منظور حکم واقعی شد، پس این روایت هیچ ارتباطی با ادلّهٔ وجوب احتیاط ندارد؛

---

۱ ***کفایة الأصول***، ج ۱، ص ۳۴۲. ***عوالی اللئالی***، ج ۱، ص ۴۲۴، ح ۹:
«قالَ النَّبیُّ صَلَّی اللهُ عَلیهِ و آلهِ و سلَّم: إنَّ النّاسَ فی سَعَةٍ ما لَم یَعلَموا.»

۲ همان.

۳ ***فرائد الأصول***، ج ۲، ص ۴۱.

برفرض اینکه ادلّهٔ وجوب احتیاط دلالت بر علم کنند. بنابراین ادلّهٔ وجوب احتیاط می‌گویند که: «در جایی که شما علم به حکم الله واقعی ندارید، واجب است احتیاط کنید.» «الناسُ فی سعةٍ ما لا یَعلمون» می‌گوید: «در جایی که علم به حکم الله واقعی ندارید، می‌توانید احتیاط نکنید.» چون اگر احتیاط بکنید، دیگر «فی سعةٍ» معنا ندارد، «فی ضیقٍ» می‌شود و ضیق در مقابل سعه است.

بنابراین این دو روایت در اینجا با همدیگر تعارض می‌کنند؛ آن‌وقت ما باید دنبال مرجحات بگردیم که آیا ادلّهٔ احتیاط را بر این حدیث سعه ترجیح بدهیم یا حدیث سعه بر ادلّه احتیاط ترجیح پیدا می‌کند. این جواب مرحوم آخوند از این اشکال شیخ بر این روایت دفاعاً از اخباریین بود.[1]

نقد اختصاص حدیث سعه به حکم واقعی

مطلبی که اولاً در اینجا به‌نظر می‌رسد، این است که شما این «الناسُ فی سعةٍ ما لا یَعلمون» را چرا به حکم الله واقعی زدید؟! دلیلش چیست؟! مردم در سعهٔ آن حکم واقعی هستند که نمی‌دانند؛ بسیار خوب، حالا من در اینجا یک سؤال می‌کنم و آن این است که اگر قرار باشد که منظور از این «الناسُ فی سعةٍ ما لا یَعلمون» حکم واقعی باشد، شما چند تا حکم واقعی در فقه سراغ دارید که علم به آن داشته باشید؟! نود درصد یا اگر نگوییم نود درصد، حداقل هفتاد درصد از این احکامی که مربوط به فروعات ما هستند، به‌واسطهٔ روایات آحاد به‌دست ما رسیده‌اند؛ آیا روایت آحاد حکم الله واقعی را برای ما معلوم می‌کند یا حکم الله ظاهری؟!

خبر واحد و اثبات حکم ظاهری

بله، روایت جنبهٔ طریقی به حکم واقعی دارد، در آن بحثی نیست؛ ولی الآن من‌باب‌مثال در چند چیز ما خمس داریم، آیا این روایات متواتر است یا آحاد است؟! آحاد است. حالا در بعضی از آنها بگوییم که استفاضه است، تواتر که نیست. مثل «فی الغنم السائمةِ زکاةٌ»[2] روایت آحاد است، زکات در این موارد هست، آحاد است، فرض کنید موارد فروعی که بر صلاة تعلق می‌گیرند، آحاد هستند. اصل صلاة و صوم و اینها جزء ضروریات دین است و مربوط به آیات و کتاب است؛ اما فروعات احکام مربوط به شک و امثال‌ذلک روایات آحاد است.

پیامد کنار گذاشتن روایات آحاد

علم به مفاد روایات آیا علم به حکم الله واقعی است یا علم به حکم ظاهر است؟! به حکم ظاهر است. پس طبق این روایت این «الناسُ فی سعةٍ ما لا یَعلمون» نه‌تنها با ادلّهٔ احتیاط معارضه می‌کند؛ حتی با ادلّهٔ عمل به خبر واحد هم معارضه می‌کند؛ چون ادلّهٔ عمل به خبر واحد فقط اثبات حکم ظاهری می‌کنند نه اثبات حکم واقعی؛ چون اینها جنبهٔ طریقی دارند.

وقتی جنبهٔ طریقی داشته باشند، از یک طرف انسان به حکم واقعی علم ندارد؛ ظن دارد؛ اینها همه مظنون هستند؛ یا مظنون الدلاله هستند یا مظنون الصدور هستند. هرکدام از این دو تا آنها را از علمیت می‌اندازد؛ وقتی که از علمیت انداخت، مفاد این روایات می‌شود حکم ظاهری. وقتی حکم ظاهری شد، پس «الناسُ فی سعةٍ ما لا یَعلمون»، می‌گوییم: اگر نسبت به حکم الله واقعی شما علم نداشتید، در سعه هستید؛ پس تمام این روایات را باید کنار بگذارید درحالی‌که لَم یَقُل بِه احدٌ.

این اصلاً معنا ندارد که شما بگویید: «الناسُ فی سعةٍ ما لا یَعلمون» حتی نسبت به اخبار آحادی که اینها موثوقٌ بها و معتمدٌ علیها هستند و ما مکلفیم بر طبق همین ادلّه که به اینها عمل بکنیم، اینها را کنار بگذاریم! بنابراین اشکال اوّلی که بر مرحوم آخوند وارد می‌شود این است که: «این حکم واقعی را شما از کجا درآوردید؟!» البته اشکالات بعدی نسبت به این قضیه هست که حالا بعداً عرض می‌کنم.

---

۱ ***کفایة الأصول***، ج ۱، ص ۳۴۲.
۲ ***تهذیب الاحکام***، ج ۱، کتاب الطهارة، باب ۱۰، ص ۲۲۴، ح ۲۶.

حدیث سعه با فرض شمول حکم ظاهری

اگر قرار باشد ایشان بفرمایند که منظور ما از «الناسُ فی سعةِ ما لا یَعلمون» اعمّ از حکم واقعی و حکم ظاهری است؛ خب اگر این‌طور است، با ادلّهٔ وجوب احتیاط دیگر در اینجا جمع نمی‌شود و تعارض نمی‌کند؛ چون ادلّهٔ وجوب احتیاط می‌گویند: «ما حکم ظاهری و تکلیف ظاهری را ثابت می‌کنیم و علم هم داریم.» ادلّهٔ وجوب زیاد هست و به حد استفاضه هست. من یک روز خدمتتان عرض کردم: «ادلّهٔ احتیاط را آسان نگیرید و مسئلهٔ برائت را [ترجیح بدهید]!» نه، آنجا هم خیلی ادلّهٔ محکمی داریم و باید در آنجا بگوییم که احتیاط در چه مواردی هست.

اثبات تکلیف ظاهری با ادله احتیاط

اگر نگوییم که ادلّهٔ احتیاط اثبات حکم واقعی را در ظرف شک می‌کنند؛ ولی حداقلش این است که ادلّهٔ احتیاط اثبات حکم ظاهری را در ظرف شک می‌کنند. وقتی اثبات حکم ظاهری کردند، «الناسُ فی سعةِ ما لا یَعلمون» نمی‌تواند دیگر در آنجا با آن تعارض کند؛ پس فقط «الناسُ فی سعةِ ما لا یَعلمون» در جایی می‌تواند عرض اندام کند که ادلّهٔ وجوب احتیاط شامل آن موارد نشوند.

حدود استناد به حدیث در اقسام شبهه

من‌باب‌مثال بگوییم که در شبهات موضوعیه است یا اینکه خیلی مثلاً زور بزنیم بگوییم که در شبهات وجوبیه است. دیگر مسلّم این است که در شبهات تحریمیه «الناسُ فی سعةِ ما لا یَعلمون» نمی‌تواند بیاید. این اشکال دیگر بر مرحوم آخوند بود که اگر منظور را اعم از حکم الله ظاهری بگیرند، یعنی منظور را تکلیف بگیرند؛ یعنی «الناسُ فی سعةِ تکلیفِهِم؛ در سعهٔ تکلیف این مجهول.»

پرسش از واقعی یا ظاهری بودن احتیاط

اما اگر ما آمدیم در اینجا ادلّهٔ احتیاط را جزء حکم الله در ظرف شک می‌دانیم، این احتیاج به قدری تفصیل دارد که من دیگر احساس می‌کنم که رمقمان تمام شده است که آیا احتیاط جزء حکم واقعی است یا احتیاط جزء حکم ظاهری است؟! ان‌شاءالله برای جلسهٔ بعد باشد. این حقش بود که ما فردا شروع کنیم چون یوم‌الشروع چهارشنبه است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد